

روند تغافل کردند و خواب ایشان را ربود.

اشیخون بابیه و قتل جعفرقلی خان بالارستاقی

چون مأمورین به برج و سنگر خود رسیدند قرار گرفتند و منتظر آیندگان شدند و کس نرسید، جعفرقلی خان را بخت بیدار بخت و چشم به خواب رفت، همراهان و قراولان نیز بالکلیه بختند.

طایفه خوارج بابیه در زمان رفتن ایشان از ممر ماریچ به سنگر و بروج ایشان را شماره کردند معدودی دیدند، و چون برج جعفرقلی خان به قلعه نزدیک بود از سوراخهای بروج خود دیدند که یکسر به خواب رفته‌اند و کلاً خفته‌اند، آن طایفه شریر دلیر قریب به دوست (۲۰۰) کس تفنگچی و شمشیرزن و کتاره باز و زوبین افکن و تبردار و نیزه‌گذار پیاده از قعر خندق جای دست و پا ساخته به فراز برآمدند، یکصد (۱۰۰) کس برج جعفرقلی خان و یکصد (۱۰۰) کس دیگر برج میرزا عبدالله خان را در میان گرفتند.

میرزا عبدالله خان و نصرالله خان سرهنگ فوج بندپی و شش تن از تفنگچیان آن برج شنلیکی بر پیادگان بابیه کردند و دو نفر از آن طایفه به خاک افتادند. ایشان بازگشته به کلی بر سر برج جعفرقلی خان رفتند و داخل شدند. آنگاه جعفرقلی خان از خواب بیدار شد که بابیه را بر خود محیط دید و خود را محاط یافت، پیشتابی که در کمر داشت خالی کرده یک نفر را مقتول ساخته با تفنگ نیز دیگری را بگشت، برادرزاده اش طهماسب قلی خان نیز یکی را با تفنگ به قتل آورد، دو نفر از ملازمانش نیز دو نفر بابی را بگشتند، بابیه خیره و چیره شدند، کتاره‌های برنده برافروختند و بر سر جعفرقلی خان تاختند، زخمهای کاری بر آن شیر شکاری زدند و چهار ضربت کتاره نیز بر طهماسب قلی خان بیچاره فرود آوردند و کاسه سرش بیفتاد.

جعفرقلی خان چون مجال پر کردن تفنگ و طپانچه نداشت و خود را کشته دید به عمد خود را از برج به زیر افکنده در خندق افتاد، تفنگچیان قلعه مانند تگرگ از فراز و فرود و حصار و بروج گلوله می‌باریدند که کسی را مجال امداد صورت نبندد.

و در این محاربه که قرب ساعتی امتداد یافت کسی به امداد و اعانت از اردو بدیشان نرسید.

میرزا عبدالله خان و نصرالله خان تفنگها را پر کرده نوبت دیگر بر بابیان رها کردند، [۱۲۴] دو نفر دیگر مقتول شدند، و از صدای تفنگ در اردو همه درافتاد و قصد بروج کردند، بایه احساس نموده بازگشتند، جعفرقلی خان را در خندق افتاده دیدند تیری بر تهی‌گاه آن جوان دلیر زده درگذشتند، میرزا عبدالله خان و نصرالله خان، جعفرقلی خان مدهوش مجروح را از خندق به اردو بردند و به معالجه و مرامم پرداختند و هم در آن شب در گذشت و ماتمی بزرگ در تمام خلایق اردو روی داد.

ذکر مأموریت

سلیمان خان افشار قاسملو به مازندران و

یورش بردن سپاه دارالمرز بر قلعه شیخ طبرسی و

فتح قلعه و گرفتاری خوارج بایه و

مال حال حاجی محمدعلی

چون خبر کشته شدن جوان دلیر جعفرقلی خان به امنای دولت رسید و محاصره قلعه به چهار ماه کشید، امیرکبیر از این واقعه متعجب شده، سلیمان خان افشار را که مردی دانا و هوشیار و دلیر و صداقت شعار بود به تحقیق امور آن معارک و تحریر دلاوران بدان مهالک روانه مازندران داشت، و ارقام و احکام غیرت‌انگیز سخط‌آمیز به بزرگان سپاه دارالمرز صادر شد، زیده آنکه:

اگر سپاه مازندران که در همه ایران به جلادت و رشادت نام

برآوردند از عهده این خدمت بر نمی‌آیند عجز خود را معروض دارند

تا قشونات دیگر از خارج مأمور فرمائیم.

چون سلیمان خان ابلاغ احکام مؤکده کرد، سردار لاریجانی و سرکردگان مازندرانی را خون حمیت در عروق عصبیت به جوش اندر آمد، و این عیب و عوار بر خود هموار نکردند، علمهای گوناگون مختلف‌الالوان ترتیب دادند و قرار کار بر

یورش بزرگ برنهادند، نقابان چابکدست از دو جانب قلعه نقب را گذرانیده و به خاکریز رسانیدند و به داروی آتشین بینباشتند و توپها را پر کرده، صفوف را بر آراسته، هر دسته علم خاصه خود به علمدار داده نقب را آتش زدند، و بانگ شیپور از هر سوی برخاست، و فوج فوج چون دریای پر موج از چهار جانب به حرکت درآمدند. طرف غربی قلعه و برج و باره و پنجاه (۵۰) زرع از حصار و خاکریز با زمین یکسان گشت، ولی چون نقب طرف شرقی ناقص بود فایدتی نبخشید.

بالجمله سپاه نصرت همراه به نیروی طالع مسعود حضرت ناصرالدین شاه شورش کردند، و یورش بردند، میرزا کریم خان اشرفی و علمدار او و قلیلی از نوکر اشرفی از جان پناه به یک باره بیرون رفته خود را به قلعه رسانیدند، گلوله بر علمدار او آمده شهید شد، خود علم را برداشته به پای برج رسید و از درون قلعه سرتفنگی به هوای زدن وی بیرون کردند آن دلیر ملتفت شده سرتفنگ را گرفته چنان فرو کشید که از سوراخ بیرون آورده علم را بر بالای برج خستی کوبیده، دیگران را به آمدن می خواند. محمد صالح خان بالارستاقی برادر جعفرقلی خان شهید خود را بدو رسانید، سردار و دیگران نیز حرکت کردند و گلوله نیز بر کتف سردار آمده بخراشید، گروه بابیه بر طرفی که فرود آمده بود اجتماع کرده به مدافعه پرداختند.

الحاصل به قوت طالع فیروزی مطالع بر قلعه و اهالی قلعه مظفر شدند و بقایای بابیه مقهور گردیدند و بیرون آمده، بر اهالی اردو تقسیماً سپرده شدند. و بعضی از آنان که در توقف شیخ طبرسی ناچار و بی اختیار بودند تمهید معذرت و ندامت نمودند تا از قتل مستخلص شوند، و غالب آنان زرد و ضعیف و لاغر و بیمارگونه بودند، زیرا که چون در ایام محاصره آزوقه آنان اتمام یافته بود و گاو و گوسفند آنها به انجام رسیده از احشا و امعای دواب و اسب و الاغ سد رمق می نمودند، و مدتی نیز بخائیدن چرم و جلد دواب معیشت داشتند.

به حکم نواب والا چهار صد (۴۰۰) کس از معارف آن فرقه باغیه طاغیه به ضرب تفنگ و شمشیر و نیزه سپاهیان مازندران به هلاکت رسیدند و از فلاکت رهیدند، چندانکه بدان گروه نصیحت به بازگشت از آن طریقه کردند به سمع قبول اصفا نمودند، حاجی محمدعلی مازندرانی رئیس آن جماعت و بعضی را به خواهش عالیجناب فضایل مآب سعیدالعلما و سایر فضیلا مازندران به بارفروش

بردند، پس از سؤال و جواب و عذرهای ناصواب به فتوای جناب سعیدالعلما و دیگر اعظام فضلا بر خر نشانیده دجال وار در شهر بگردانیدند، آن گاه ازدحام عام شده به ضرب شمشیرهای تیز تنش را ریز ریز کردند. و قلعه جدیده شیخ طبرسی را با خاک سمت تساوی دادند و تنی دو از اشراف سادات را که جرمی چندان نداشتند به طهران فرستادند.

و سردار و سایر سرکردگان دارالمرز که در این حادثه غریب و واقعه عجیب رنجها برده و متعلقین بکشتن داده بودند مورد الطاف و اشفاق بی کران اعلیحضرت شاهنشاهی شدند و تمامی به خلعت و انعام و تفقد و اکرام ملوکانه اختصاص یافتند، و پس از استحصال استرخاخص مظفر و منصور به اماکن و مساکن خود بازگشتند. و در این مهلکه جمعی کثیر به چنگ شیر اجل اسیر گردیدند و هنوز تا چه شود و پیروان ایشان تا چه کنند، چنانکه به تفصیل ترقیم خواهد یافت.

ذکر دعوی و خروج

ملا محمد علی زنجانی در شهر زنجان و مخالفت با
مقرب الخاقان امیر اصلان خان بن امیر کبیر محمد قاسم خان
قاجار قوینلو حکمران بلوکات خمسه زنجان و
مأموریت سید علی خان سرتیپ فیروزکوهی به
مدافعه طایفه بابیه

ملا محمد علی زنجانی در بدایت تحصیل علوم از تلامذه شریف‌العلمای مرحوم بود و بعد از روزگاری توقف در زنجان قبول عامه کامل و مرجعیتی تمام حاصل کرده، در اجرای فتاوی و احکام با علمای اعلام مناقضتی و مخالفتی به ظهور همی آورد، و از قراین خارجه و امارات داخله معلوم افتاد که مولانا را داعیه امارتی در سراسر است. و حکام زنجان [۱۲۵] شرح حال او را به امنای دولت حضرت سلطان زمان معروض داشتند و بر حسب رقیمه جناب حاجی میرزا آقاسی مطاع دولت خاقان مغفور محمد شاه طاب‌ثراه او را به دارالملک طهران آوردند و در خانه محمود خان نوری کلانتر شهر نزول دادند. مدتی در آنجا بود و خود را مظلوم جلوه می‌داد و به جذب قلوب و جلب نفوس می‌پرداخت. چون واقعه ناگزیر آن شاهنشاه بی‌تظیر روی نمود، مولانا فرصتی یافته به زنجان گریخت و هواخواهان گرد آورد. چون اعلیحضرت شاهنشاه عصر خلدالله سلطانه بر سریر موروثی بالاستحقاق بر آمد ایالت و حکومت بلاد ایران را به اصحاب کفایت و ارباب شهامت تفویض فرمود، از جمله حکومت زنجان را به خال بی‌همال خود امیر اصلان خان موهبت فرمود. و در زمان حکمرانی او فتنه سالار در خراسان قوت داشت و سپاه فوجا فوج بدان حدود همی رفتند، و خروج بابیه مازندران نیز در میان بود، لهذا مولانا فرصت

یافته ملاطفات و مراسلات متعدد به باب فرستاد و اظهار اشتیاق و خلوص کرد، او نیز جوابهای مهرانگیز ارادت خیز به مولانا نگاشت، اگرچه ملاقات صوری واقع نگردید، لکن مولانا به حسن ظن ارادت باب گزید و منصب و لقب یافت و به موهومات خیالیه و تسویلات نفسانیه فریفته شد و دل بر متابعت وی نهاد، و عامه خلائق را بدان طریق دعوت کرد، و او را صاحب الزمان موعود شمرد و در فکر طغیان و عصیان افتاد، در لباس تقوی و طهارت به اکتساب اسباب دعوی و امارت پرداخت و انتهاز فرصت همی کرد و به اجتماع و اجماع مقتدی و مرید اهتمامی تمام نمود، و بیشتر اهالی زنجان گردن بر چنبر طاعتش نهادند و بنده وار در امضای نواهی و اجرای اوامرش ستاندند.

چون حال وی بر دارالخلافه معروض افتاد و از سوابق حالاتش استحضار داشتند به اخذ و قید و نفی و ارسال او از زنجان به حاکم آن بلوک اشارت راندند. همانا او نیز از آن احکام و ارقام بوئی برده به تحفظ خود مبالغه تمام کرد و در احتشاد و احتشام خود فرودن گرفت تا کارش چنان بزرگ شد و قوت یافت که ده پانزده هزار (۱۰۰۰۰-۱۵۰۰۰) کس از شهر و بلوک بر وی جمع شدند، و در هنگام ذهاب و ایاب به مسجد و منبر امامت پیرامون وی داشتند، و این موافقت و ارادت را سعادت عظیم می پنداشتند و جز با یکهزار (۱۰۰۰) تفنگچی مصمم مستعد به خدمت امیر حاکم نمی رفت.

و چون کار خراسان و بعضی سرحدات انتظامی تمام نیافته، امنای دولت بر آن سست عقیدت سخت نمی گرفتند و او نیز بالضرورة به تهیه سامان کار خود همی پرداخت، استعداد قلعه داری و رزم شعاری همی افزود.

مقارن این حال یکی از اهالی زنجان به تقصیری سیاست یافت و توسط و تشفع مولانا در آن باب فایدتی نبخشید، مولانا رنجیده خاطر گردید و زیاده تاب سکون و آرام نیافت و بر سجاده خروج عروج کرد و متجنده متعدده خود را مأمور به حفظ حصون و ضبط بروج نمود. مواد فتنه به تقویت کارکنان طرفین غلظت یافت معد و ممد و معاون و مؤلف کار خلاف و امر مصاف را قوت دادند و از دو سوی کار از گفتگوی درگذشت و مقال به جدال کشید و دستار به مغفر تبدیل یافت به جای عصا تفنگ و نیزه بدست علما درافتاد و از تلبس عبا ابا کردند و از زره و جوشن پیرهن و

قبا پوشیدند، تا بر حسب امر امرای دربار شاهنشاهی سردار و سپاهی به نظم آن خطه لازم گشت.

و سید علی خان خلیف محمد حسین خان ارجمندی سرتیپ فوج سابق فیروزکوهی با جماعتی دلیر بدان صوب عازم و دو فوج سرباز ناصریه و شقاقی و دو سه عراده توپ با وی همراه کردند، و مصطفی خان قاجار سرتیپ فوج شقاقی که کهتر برادر کشیکچی باشی خاصه دربار بود با محمد آقای تبریزی ولد حاجی یوسف خان سرتیپ که سرهنگ فوج ناصریه گردیده بود و فرخ خان پسر یحیی خان میرآخور نایب السلطنه مغفور سرکرده چهار صد (۴۰۰) سوار خمسه با سید علی خان به خمسه رسیدند. و از ورود این جنود واهمه اهالی خمسه بیفزود پاس و پاس زنجانیان به سرحد اعلی رسید، و به حکم تحفظ به تیغظ اهتمام کردند. چون دو قسمت از اقسام ثلثه شهر زنجان چهار تکبیر بر متابعت حکمران خمسه زده بودند و از شش جهت در امید بر روی خود بسته داشتند، پس از هفت هشت (۷-۸) روز ثلثی از مردم آن شهر را که بر مذهب حقه شیعه اثناعشری ثابت و باقی بودند و با بابیه در آن باب موافقت نمی نمودند از میان خود بیرون کردند.

و بعد از جلای ایشان بابیه به بیوتات و دکاکین آنها ریخته آنچه از اسباب و ادوات محاربه و محاصره و آغروق و آزوق و ماکول و مشروب داشتند بالتمام به تصرف گرفتند و راسته بازار شهر زنجان را غارت نموده، از آن پس آتش زدند و خانه‌ها ویران کردند، و در اطراف شهر سیبه‌ها و سنگرها بساختند و سرکوجه‌ها و برزنها را استحکام دادند و دروازه‌ها بر نهادند و از میان بیوتات راه تردد به خانه‌های یکدیگر برگشادند و چنان آمد و شد می کردند که در خارج احدی از آنان مرئی نمی گردید و کار ایشان بر اهالی اردو ظاهر نمی گشت.

خانه‌های اطراف حصار و جدار را ویران کرده از خاک بینباشند و چنان بساختند که هر یک از چندین خاکریز اوسع بود و سوراخها در جدارها گشاده به جهت روز جنگ و افکندن تفنگ مهیا ساختند، توپی چند آهنین بریختند و زنبوره‌ای چند بزرگ بساختند، اسلحه و تفنگ زیاده از اندازه خود آماده کرده بودند و سرب و باروت به تدریج جمع آورده منبر داشتند، آزوقه ایشان سالیان دراز را مکفی بود.

علی‌الجمله سیدعلی‌خان سردار پس از ورود به خارج زنجان به پیام و نامه و روابط و سایط چندانکه این فساد را [۱۲۶] اصلاح خواست و در این امر جد و جهد کرد و سودی نداد، خود وقتی به رسالت و مصالحت و استحضار از امور شهر به نزد ملا محمدعلی رفته ملاقات و مقالات کرده در کار او نظمی دید و خلق را با وی ارادتی یافت که ابدأ تصور نمی‌کرد، و از این رفتن پشیمان شده خوف و واهمه برضمیرش غلبه کرده به تجلّد و تعهد از قلعه رهائی یافته باز آمد، بصیرتی در آن کار حاصل کرد، و شرح سختی آن شهر به کارگزاران دولت ابدمدت جناب جلالت مآب اتابک اعظم میرزا تقی‌خان امیرکبیر فراهانی و جناب اعتمادالدولة العلیة العالیة میرزا آقا‌خان نوری مازندرانی عرضه کرد و استمداد نمود.

الحاصل مدت سه ماه تمام به محاصره و مقاتله اشتغال داشتند و شب و روز از دو سوی به گلوله فشانی می‌گذشت و اهالی شهر متنبّه نشدند و روز به روز در لجاج و عناد و طغیان و عصیان برافزودند و در ارادت ملا محمدعلی قدمی ثابت و عزمی متین داشتند و او را به حق نایب امام غایب مطلق می‌پنداشتند تا سرها در سر این دعوی بی‌سر و بن رفت و تن‌ها عرضه شمشیر و هدف تیر تلف شد.

ذکر مأموریت و سرداری

مقرب‌الخاقان محمد خان بیگلربیگی بن فتحعلی خان

بن هدایت‌الله خان گیلانی به تسخیر زنجان و

تدمیر ارباب بغی و طغیان

محمد خان میرپنجه و بیگلربیگی تبریز ابن امین‌الملک فتحعلی خان بیگلربیگی بن هدایت‌الله حکمران سابقه گیلانات که اباعن‌جد همواره در دولت خاقان گیتی‌ستان سعید شهید و خاقان صاحبقران مغفور غالباً به مناصب عالیه و مقامات بلند مخصوص بوده‌اند و در این کتاب مستطاب به هر مقامی متناسب ذکر جمیلی از ایشان رفته، چون از بدو شباب در خدمت نایب‌السّلطنه مغفور تربیت یافته و در مقامات چاکری پرورده و مجرب آمده بود، و در زمان حکومت امیرزادگان معظم نواب قهرمان میرزا و بهمن میرزا در تبریز مناصب بزرگ داشت، و در آغاز ایام

سلطنت ابد مدت شاهنشاه عصر ابو الفتح و الناصر ناصرالدین شاه قاجار خلدالله سلطانه به طهران آمده به منصب میربنجه گی مخصوص بود، به حکم حضرت سلطان ایران مأمور به سرداری سپاهی جرار گردیده روانه زنجان شد، با فوج مخبران شقاقی و چهار صد (۴۰۰) نفر از فوج خاصه و شش عراده توپ خاره شکن و دو خمپاره باره فکن راه برگرفت و مقرر شد که فوج چهارم تبریزی به سرهنگی علی خان مکرری فرزند مقرب العاقان عزیزخان آجودان باشی افواج منصوره و فوج گروس به سرتیپی حسینعلی خان گروسی و فوج زرند به سرهنگی محمد مراد خان زرندی بدو ملحق گردند و به متابعت او به خدمات محوله پردازند.

بیگلربیگی سردار مذکور چون به ظاهر شهر زنجان رسید اتمام حجت را به پیام و نامه به ملا محمد علی سر حلقه مخاذیل خوارج زنجان اظهار اصلاحی کرد ولی حاصلی نبخشید، چه زعم مدابیر و مخاذیل بابیه آن بود که عمأقرب در بلاد ایران خروج و بر مدارج و معارج سلطنت عروج خواهند کرد و آئینی جدید با بنیانی سدید بنیاد خواهند نهاد که به مرور دهور و کرور شهر مدرس و مطموس نگرده، چندانکه به نصیح و مدار با آن طایفه لجوج عنود سخن رفتی، شعلات نیران نفاق و شقاق ایشان سرکش تر شدی، گفتمی گوهر آن مخاذیل از عنصر عزازیل نموداری است که جز اعجاب و تکبر از ایشان به ظهور نمی آمد، و ریختن خون مسلمانان را ثوابی جمیل و اجری جزیل تصور کرده بودند و نعوذ بالله من ذلک.

علی الجمله محمدخان بیگلربیگی چون از مصالحه مایوس گردید چاره ای جز محاصره حصار و مقاربت به کارزار ندید، آغاز مسارعت و بنیاد محاصرت نهاد ولی مرد مسلمان در خون اهل اسلام تجلّد نتواند و ملازم پادشاه در هدم بنیان رعایای ممالک محروسه تقدم نورزد، اگر چه بروج و باره بسیار به تسخیر گرفت و به تصرف در آورد، یک سوی شهر را به عمد وا گذاشت و مسدود نخواست تا آن مسلمانان نامسلمان و فریفته گان نفس شیطان را مفری باشد و به کلی طریق گریز آن فریق مسدود نماند.

مع هذا بعضی از شهر بیرون شدند و قرب پنج هزار (۵۰۰۰) کس از مردمان سخت تن سنگدل آهن جان به عزم رزم اتفاق کردند و حال و مال و خون و عیال خود را در راه آن رهنمای گمراه ابدال و اتفاق نمودند. در چهل و هشت (۴۸) سنگر

محکم که داشتند تفنگچی گذاشتند، روز و شب به مهره‌های روئین جان‌گزا آغاز مار ساری و بنیاد گلوله بازی نهادند، جماعتی کثیر از دو طرف در چنگ مرگ اسیر گشت و رحمی در دلها نیامد.

از جمله در شبی از شبهای یورش فرخ خان بن یحیی خان تبریزی که سر کرده سواران بود و جلادتی داشت چند سنگر را مسخر کرد، اهالی زنجان بی‌خبر بر سر او ریخته او را اسیر گرفتند و زنده به نزدیک مقتدای خود بردند، بی‌سؤال و جواب به قتل او در حضور خود فرمان داد و متابعتش با شمشیرهای کشیده بر او تاختند و سر تا پایش را به ضرب تیغ بی‌دریغ پاره پاره و شرحه شرحه نمودند، و از جمله مقتولین خان بابا بیک یاور فوج خاصه بود که در جنگهای یومیه گلوله تفنگ بدو رسیده در گذشت و قریب بیست (۲۰) کس در یورش لیاالی به ضرب شمشیر و گلوله کشته شدند، و جسد آن مسلمانان را به حکم مفتی مسلمانان زنجان! آتش زده بسوختند و در مزابل و معابر پامال کردند، و هیچ نیندیشیدند که این عمل نتیجه کدام علم است و در کدام شریعت ظلمی بدین پایه روا باشد و نعم ما قیل:

نظم

علم چون بر دل زند یاری شود علم چون بر تن زند ماری شود

چون محاصره زنجان قریب به شش ماه تطویل یافت به امر امیراصلان خان قاجار قوینلو حکمران آن سامان از اطراف سیورسات و علوفه و آرزوقه و ماکولات حمل و نقل کرده به اردوی والا موصول داشتند، و میرزا ابراهیم خان سرتیپ [۱۲۷] خمسه‌ای که به اخلاق حمیده و نعوت پسندیده معروف آفاق و به علو همت و نهمت در همه گیتی طاق است، همواره با غلامان سواره و ملازمان پیاده خود در تمام ایام و همه هنگامه‌های آن هنگام با امرای دولت مصادقت می‌ورزید و

۱. به روایت لسان‌الملک سپهر: از میان لشکر ملا محمدعلی، علی‌قلی خان پسر نصرالله‌خان خمسه‌ای و کربلائی شعبان و چند تن دیگر به نزدیک فرخ‌خان آمدند و از در حیلت با او هم‌داستان شدند و گفتند که: از جانب دروازه قزوین راهی دانیم که تو را با چند تن مرد سپاهی بی‌زحمت تا به خانه ملا محمدعلی در بریم و او را مغافصه گرفتار تو سازیم ... به شرط آنکه این سخن را چون جان خویش مستور داری، چه اگر این راز از پرده بیرون افتد این کار بر مراد نشود. فرخ‌خان که جوانی نامجرب و همه تن طمع و طلب بود این سخنان را باور داشت و صد تن سوار برداشته به اتفاق علی‌قلی خان و کربلائی شعبان راه برگرفت ... (ناسخ‌التواریخ، ۳/۱۰۶۶).

موافقت ظاهر می‌کرد، و متصدی خدمات بزرگ می‌گردید، و جنگ طرفین پیوسته بود و آتش افتتال بر فلک البروج اشتعال داشت، و به هیچ آب مصالحتی تسکین نمی‌یافت، و کار بر مسلمانان تنگ گردیده بود، و سردار بیگلربیگی کمال اهتمام در تسخیر شهر می‌نمود و مسامحه و مساهله جایز نمی‌داشت.

و مقارن این حال مقرب‌الخاقان عزیز خان آجودان‌باشی که به سفارت ایروان می‌رفت در زنجان به اطفای نائرهٔ خلاف جهدی وافی کرد و سودی نیافت چنانکه ترقیم می‌باید.

ذکر عزیمت

مقرب‌الخاقان عزیز خان مگری آجودان‌باشی

افواج منصوره به سفارت ایروان و

اجتهاد در امر مصالحه زنجان

سابقاً مذکور افتاد که مقرب‌الخاقان عزیزخان مگری سرهنگ با فرهنگ چون در یورش هرات و شورش شیراز به مراتب جلادت مصدر فتوح و مظهر ثبات گردیده بود، بعد از رجوع از فارس به منصب بزرگ آجودان‌باشی افواج قاهره رسید و مقامی اعلیٰ یافت و نواب متعدده برای وی تعیین رفت و او را در کل نظام تصرفی تمام دست داد، اتابک اعظم امیر نظام میرزا تقی خان را با وی کمال وثوقی حاصل شد.

و چون در این ایام و هنگام معلوم افتاد که حضرت ولیعهد دولت بهیه روسیه الکسندر باولیج، به رخصت پدر معظم اعلیحضرت نیکولای باولیج امپراطور اعظم روسیه به زیارت اوچ کلیسیای ایروان و تماشای سرحدات آن سامان توجه فرمود، به واسطه قرب جوار و مواحدت دولتین علیتین فلک مدار اعلیحضرت شاهنشاه فلک جاه ایران ناصرالدین پادشاه قاجار غازی ابدالله سلطانه چنان مصلحت دانست که سفیری دانا و رسولی عاقل با نامه موذت ختامه و یک قطعه نشان تمثال همایون مرصع مکمل به الماس و یک رشته حمایل آبی و بعضی تحف و هدایای مخصوص به حضرت ولیعهد معظم روان دارد، لهذا مقرب‌الخاقان آجودان‌باشی

افواج نظام را روانه آن سامان فرمود.

چون به زنجان در رسید طرفه هنگامه‌ای گرم دید، گروهی از دو سوی به ستوه آمده و روز و شب به مقابله و مقاتله به سر برده جانهای لطیف از کالبد کثیف رهائی جست، و تن‌های ناز پرورد در زیر خاک و گرد پامال شده‌اند، جماعتی مجروح و زخم‌دار و طایفتی مذبوح و جان سپار. آجودان‌باشی را این کار سخت مخالف رأی افتاده در معاملهٔ مصالحه مساعی چمیله به ظهور آورد، کس فرستاد و نامه کرد و پیام داد که آن دانای نادان حیله‌ور و مفتی دنیاجوی فتنه‌گر را ساکن و از مخالفت با این دولت بزرگ‌قرین مخالفت کنند تا بر سر صلاح آید و پای از بادیه نفاق فرو کشد، روزی چند بشد و آمد گذشت و هیچ حاصل نبخشید. چون تیر تدبیر او بر هدف مراد نیامد بیگلربیگی را وداع و به محاصره تأکید بلیغ نموده، روانه به جانب ایروان شد.

پس از عبور از رود ارس صاحب منصبی روسی به میزبانی سفیر صافی ضمیر مأمور گشته و در نهایت تکریم و تحریم مقرب‌الخاقان آجودان‌باشی و همراهانش را هشت روز قبل از ورود حضرت ولیعهد دولت بهیه روسیه وارد ایروان نمود و در آن روز لوازم استقبال به عمل آوردند و حکمران ایروان با همه صاحب‌منصبان به دیدن سفیر ایران آمده شب به میهمانی دعوت کرده، دیگر روز اسمعیل خان گرجی نایب اول سفارت و خازن تنخواه اهل نظام، حسب‌الامر روانه تفلیس شده هدایا و تحف خاصه فرمانفرمای قفقاز را رسانیده، معزز و مکرم پس از شش روز به ایروان باز آمد. حضرت ولیعهد پس از ورود خود به ایروان، اشیک آقاسی و آجودان‌باشی خاصه خود را با کالسکه مخصوص به احضار آجودان‌باشی فرستاده، [عزیزخان آجودان‌باشی] با اجزای سفارت در کمال احترام به حضور رفته تمثال همایون و حمایل و نامه ملاطفت ختامه را به دست خود پیش برده، حضرت ولیعهد در کمال محبت و مهربانی تحف و هدایا را گرفته اظهار خوشوقتی فرمود، و اجزای سفارت را نیز فرداً فرداً پرسیده و شناخته و مورد التفات خود ساخته، پس از انصراف از حضور کینیز بهیدوف که از اجله سرداران روسیه بود از جانب حضرت ولیعهد بدیدن و پرسش سفیر خطیر آمده، ابلاغ ملاطفت نموده بازگشت.

مع‌القصد پس از اتمام امر و انجام کار و جواب نامه و عطیات خاصه به اجزای

سفارت و میزبانی حکمران ایروان، دیگر باره مقرب الخاقان آجودان‌باشی از ایروان به آذربایجان آمده به نظم امور افواج آن ولایات پرداخته، پس از انجام خدمت معزز و مکرم بازگشت، و از حضرت شاهنشاه به تفقذات خاص ممتاز گشت.

و همچنین میرزا حسن خان کهتر برادر جناب جلالت مآب اتابک اعظم امیر نظام فراهانی که در این ایام وزیر نظام آذربایجان بود به عتبه بوسی دربار اعلیحضرت شاهنشاهی روانه دارالخلافه می‌گشت، در توقف زنجان چندانکه سعی در اصلاح ذات‌البین نمود، آن درد را بهبودی و آن زیان را سودی ندید، و مأیوس از مصالحه به طهران باز آمد و حقیقت حال معروض داشت، مجدداً حکم محکم به تسخیر شهر و قتل و اسر خوارج صدور یافت.

**ذکر اتمام کار زنجان و محاصره شدید و
یورشهای سخت و قتل ملا محمد علی زنجان و
تسخیر شهر زنجان و تدمیر اصحاب خذلان و
مراجعت مقرب الخاقان محمد خان بیگلربیگی به
آستان حضرت شاهنشاه فلک‌جاه سلطان السلاطین
ناصرالدین شاه خلدالله ملکه**

چون بر رأی امنای دولت ابد مدت مشهود گشت که آن طایفه ضاله مضله را به هیچ وجه روی به سوی راه هدایت نخواهد بود [۱۲۸] و فتنه این قوم کثیرالقوم در سایر عوام بلاد ایران سرایت خواهد کرد، حکم صریح به قلع و قمع آن مخاذیل صادر شد. و محمدخان بیگلربیگی به قهر و غلبه خواب و راحت بر خود حرام کرده، توپهای تنین پیکر بر اطراف بروج و سنگر فرو بسته، راه شمال و صبا بر شهریان مسدود نمود و به یورش عام حکم نظام داد.

افواج منصوره در تسخیر آن شهر مشهوره دامان همت بر کمر زدند و از اطراف چون سیل خانه‌کن به حرکت درآمدند. اهالی زنجان با مقتدای خود به مدافعه پرداختند و گلوله تفنگ مانند باران بهاران متواتر شد و خونهای کشتگان از اجسام چون سحاب متقاطر همی‌رفت، ولولهٔ طبل و کوس در فلک آبنوس زلزله درافکند،

صیحه دلیران گوش ساکنان ارض را کر ساخت، دلیران سپاه منصور بر چهل و هشت (۴۸) سنگر زنجانیه حمله بردند و مسخر کردند، اهالی زنجان از رجال و نسوان به محاربه و مدافعه درآمدند و عرضه شمشیر و هدف تیر شدند.

علی العجله پس از مضای چهار ماه محاصره ثانویه سپاه منصور ظفر یافتند و قریب به ششصد (۶۰۰) کس از دلیران جنگی زنجان به قتل آوردند و تخمیناً چهار صد (۴۰۰) کس الی پانصد (۵۰۰) تن از توپچیان و سربازان سعادت شهادت یافتند، و جماعتی زخم‌دار شدند، و میرزا یعقوب جراح غالباً را معالجه کرد و قریب به دو هزار (۲۰۰۰) کس از پیروان آن عالم جاهل کشته شدند و گلوله بر بازوی او آمده دستش بشکست، و پس از هفته‌ای به عالم دیگر پیوست.

چون بقایای خلق را سری نبود و جز آن عالم مفتون مقتول راهبری نداشتند از در آستیمان در آمدند و از حصار شهریند بیرون شدند قریب به یک صد و بیست (۱۲۰) نفر که قاتل مقتولین اردو بودند، به ضرب شمشیر ورثه ایشان هلاک شدند، و جماعتی را از آن قوم بد کاره طعمه کام خمپاره کردند. چون هوای بلندی در سرداشتنند هوا گرفتند و سردر سر هوی و هوس نهادند، بقایای رعایای خدمتکار به خدمت حکمران آن دیار آمده به مشاغل و مکاسب سابقه خود پرداختند.

پس از زدودن زنگ نفاق از آئینه زنگان، محمدخان امیر پنجه بیگلربیگی با سپاه نصرت مآثر بر حسب امر اولیای دولت به حضرت آمده و علی اختلاف طبقات هر یک به قدر پایه و مایه خود مورد تلافیات و تفقدات شاهانه شدند.

[قتل علی محمد باب]

و مقارن محاربات مذکور به حکم علمای اسلام و فتوای فضلالی اعلام مقرر شد که ماده فتنه و ریشه خلاف را قلع و فمع نمایند، سید باب را از چهریق به تبریز آورده مکتوبات او را بر او خواندند و مجعولات او را مشهود ساختند و به فتوای علمای ایران او و دو نفر از مریدان او را به میدان تبریز برده به یک دسته از فوج بهادران سرباز نصرانی سپرده تا بیاویختند، و افواج دیگر نیز حاضر شدند. خلائق بالاجماع او را تیر باران کردند، و چون در افتاد به ضرب نیزه پیش او را بکشتند و جسد او را

در خندق افکندند تا شب هنگام طعمه کلاب و ذئاب شد. و کان ذلک فی سنه هزار و دو بیست و شصت و شش (۱۲۶۶ هـ / ۱۸۵۰ م) اگر چه او را به قتل آوردند، هنوز فتنه او ساکن نبود و هر روز در شهری یکی از پیروانش خروج می نمود و با یکدیگر می گفتند:

بیت

عشق عالم سوز او چندانکه عاشق می کشد
فرقه دیگر به عشق از خاک سر بر می کنند

و در این ایام فتنه اصفهان و نیریز نیز به ظهور آمد، چنانکه ترقیم خواهد یافت، و از جمله مقتدایش سید یحیی بن سید جعفر دارابی فارسی بود که هم در این ایام خروج نمود و به جزای خود رسید.

ذکر خروج

سید یحیی بن سید جعفر الدارابی الفارسی در قصبه نیریز فارس و
مأموریت مقرب الخاقان دیوان بیگی مهرعلی خان بن
حاجی شکرالله خان نوری و مصطفی قلی خان قراگوزلو سر تیپ
به حکم نواب مستطاب نصرت الدوله فیروز میرزا حکمران فارس
به مدافعه او و قتل سید و جماعتی از بابیه نیریز

نواب مستطاب امیرزاده معظم بهرام میرزا چون چندی به حکومت فارس بگذرانید، به حکم اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه او را به حضور مبارک خواندند، و نواب امیرزاده فیروز میرزا ملقب به نصرت الدوله را به حکومت فارس فرستادند، و هنوز وارد نگردیده بود که فتنه سید یحیی تجدید یافت.

تفصیل این اجمال آنکه جناب فاضل کامل حاجی سید جعفر فارسی اصطهباناتی مشهور به «دارابی» عالمی بود فاضل و فاضلی کامل و مدتها در دارابجرد بزیست، پس به بروجرد متوطن شد و به نشر علوم عقلی و نقلی پرداخت، و مؤلفات نفیسه از او بماند. سید یحیی فرزندش نه بر وفق طبیعت او رفتار نمودی و نه بر طبق طریقه او گفتار داشتی، سری پرسودا داشت و خاطری پرغوغا، با سید

علی محمد باب حسن ظنی حاصل کرده داشت، و در این ایام به جانب یزد رفته در آنجا قصد خروج کرد و صورت نیست، چون اهالی نیریز را به وی صحبت و ارادت بود و در آن شهر مرجعیت داشت به نیریز شد و خلائق را برگرد خود جمع نمود و از باب بابی چند مفصل بیان کرد و عوام را بفریفت.

و ظهور این فساد و فتور در حینی بود که رعایای نیریز از حاجی زین العابدین خان بن محمد حسین خان نیریزی حاکم خود خاطری رنجیده داشتند و او را از نیریز بیرون کرده بودند، و از او خوفی کرده اعتصام به دامن عزیزی می خواستند، چون سید در رسید به حکم سابقه معرفت مقدمش را گرامی داشته و وجودش را مغتنم پنداشته، سر بر خط ارادتش نهادند. سید که منتظر حصول چنین اسبابی بود این معنی را از امارات طالع خود شمرده فتوی داد که: علی اصغر خان برادر مهتر حاجی زین العابدین خان را نیز از میانه برگیرید، و از این سلسله حاکم نخواهید. آنان نیز علی اصغر خان را که با سید از در مخالفت درآمده بود با چند تن از اقوام و عشایر و اولاد و نبایر این طایفه بکشتند و به کلی خود را بر سید بستند به احتشاد و اجتماع سپاه [۱۲۹] مشغول شده به قصد خروج مستعد و مصمم شد.

و چون این اخبار در چهار منزلی شیراز به نواب امیرزاده فیروز میرزا رسید احکام مؤکده به مصطفی قلی خان فراگوزلو سرتیپ که در آن زمان سرتیپ دو فوج قدیم و جدید همدانی بود به مدافعه صادر شد، و چون مهر علی خان نوری در آن ایام دیوان بیگی فارس و قوللر آقاسی غلامان جلادت توأمان بود و به شهامت و بسالت معروف، و در آن دیار با اقتدار، رقمی نیز به عهده آن دلیر شجاع صدور یافت که با جماعتی از متهوران به نیریز رفته در مقام رفع و دفع این حادثه برآید که به شهر و سایر بلوکات فارس سرایت ننماید.

[شیخون بابیه]

چون مأمورین مذکورین از شیراز به در آمدند ایلغار کرده هشت فرسنگ راه را قطع نموده، در کمال کلوم و خستگی به نیریز رسیدند، اردو را در آن حوالی اوتراق داده احتیاطاً در گرداگرد اردو سنگری محکم برآوردند، و آن شب در آن ساکن

شدند. طوایف خوارج موسوم به بابیه چون از ورود اردو و ایلغار سپاه و کسالت اطالت راه آگاه بودند، مصلحت وقت در آن دیدند که هم شب هنگام هنگامه شبیخون را گرم و دیده مرّوت را بی آزرَم دارند، احتشادی تمام کرده و استعدادی کامل یافته با شمشیرهای کشیده و بازوهای گشاده بر سر سنگر اردو ریختند و غوغا برانگیختند. جنگ از طرفین درگرفت کار کارزار از توپ و تفنگ درگذشت، و به یکدیگر درآمیختند و با شمشیر و طپانچه و خنجر خون یکدیگر را ریختند. این دو دلیر بی نظیر که بزرگ سوار و پیاده و حکمران سپاه بودند، به جنگ درنگ نکردند و شتاب بر محاربه پیشه ساختند.

اشکست بابیه و قتل

سید یحیی دارابی

مهرعلی خان که جوانی شجاعت خصال و بسالت سگال بود با ابواب جمعی خود حمله‌های قوی بر آن قوم غوی برد و شهامت موروثی را به ظهور آورد، مصطفی قلی خان نیز سرباز قراگوزلو را به حمله‌های متعاقب از همه جانب حکم داد تا بعد از کوشش بسیار بر خوارج بابیه غلبه کردند، و جمعی از ایشان بکشتند. هنگام طلوع فجر آن فجره را بگریزانیدند و اسیر کثیر گرفتند.

علی الصّباح سید و اهالی نیریز دل بر تحصن نهاده از بلوکات متحابه استمداد کرده چند کُرت مقابله کردند و از مقابل گریختند، عاقبه الامر سپاه منصور بر آن گروه مغرور ظفر یافته، سید را به دست آورده با جمعی از آن طایفه برداشته ظفر و منصور به شیراز بازگشتند، ورثه مقتول به حکم قصاص سید را بکشتند و حاجی زین العابدین خان در مرکز حکومت خود استقلال حاصل کرد و بنیاد اهل فساد را برآورد، هم در اواخر پس از چندی او را در گرمابه به کارد زدند.

علی الجمّله بعد از ورود نواب نصره الدوله به شیراز، مهرعلی خان و مصطفی قلی خان قرین اکرام و اعزاز شدند و از جانب اولیای دولت ابد مدت در ازای این خدمت التفاتها و مرحمتها بدیشان مبذول افتاد، و در مدارج و مقام هر یک ترقیات تمام روی داد.

اواقعه بوشهر ۱

و چون در این اوقات به اشارت امنای دولت اعلی نواب فیروز میرزای نصرت‌الدوله، شیخ نصرخان ولد شیخ عبدالرسول خان دریابییگی بندر ابوشهر را به طهران فرستاد و حکومت بندر و دشتی و دشتستان را به میرزا حسنعلی خان فرزند ارجمند مقرب‌الخاقان حاجی میرزا علی اکبر قوام‌الملک بن اعتمادالدوله^۱ حاجی ابراهیم خان شیرازی مفوض داشت. شیخ حسین خان عم شیخ نصر خان متوهم شده، میرزا حسنعلی خان را به بوشهر راه نداده، در مقام مخالفت ثبات قدم ورزید. لهذا حسب الامر نواب نصرت‌الدوله، مصطفی قلی خان قراگوزلو به تنبیه شیخ حسین و تخلیص بندر بوشهر مقرر شد و پس از ورود به موافقین و مخالفین به لطف و عنف نامه کرد و امید و بیم افزود و کار شیخ وهنی و فتوری یافت، با اتباع و اشیاع خود نیم شب در زوارق دریانورد نشسته فرار اختیار کرد. و مصطفی قلی خان بی دغدغه و غایله و وقوع واقعه هایل به بوشهر را به تصرف درآورد، و دریابییگی را در آن مکان مکانت تمام و استقامت کامل حاصل شد، و در ازای این خدمت و سایر خدمات مصطفی قلی خان از مرتبه سرتیپی به مقام امیر خمیسی و میرپنجه گی ارتقا یافت.

ذکر بعضی سوانح اصفهان و حوادث آن زمان که
مقارن فتنه خراسان و زنجان و مازندران وقوع یافت و
به اشارت اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه جم‌جاه الناصرالدین الله
سلطان ناصرالدین شاه ابقاه الله انتظام تمام گرفت و
اشرار سزای اعمال یافتند

در بدایات جلوس میمنت مانوس که از نهایات مصون باد، به حکم حضرت
شهریاری مقرب الخاقان خانِ خانان سلیمان خان خال شاهنشاه بی همال به
حکومت اصفهان بر امثال و اقران مفتخر بود و فی مابین دو نفر دبیر یعنی میرزا
عبدالوهاب گلستانه که از سادات عالی درجات بود، و میرزا عبدالحسین
سررشته دار معاملات دیوانی اصفهان مخالفتی رفت و مناقشتی افتاد، و متدرجاً کار
به نزاع و مصاف و جدال و خلاف کشید و خانِ خانان به طرف میرزا عبدالحسین
مایل شد.

و چون این قضیه به عرض امنای دولت رسید چراغعلی خان کرمانشاهانی را که
مردی کاردان بود و منصب قولر آقاسی و سرهنگی غلامان داشت به رفع این فتنه و
احضار میرزا عبدالحسین مامور داشتند. و چون به کاشان رسید معلوم افتاد که در
میان دو طایفه معتبره کاشان که یکی معروف به غفاری است و متعلق به فرخ خان
کاشانی از سلسله ابوذر غفاری حاکم لاحق کاشان و دیگری منسوب به محمدکاظم
خان حاکم سابق کاشان منازعتی است.

و در این اوقات نواب امیرزاده شاهرخ میرزا بن حسینعلی میرزای مغفور
حکومت کاشان داشت و محمدکاظم خان به وزارت او مخصوص بود، آخر الامر به
اهتمام نواب امیرزاده و نصایح چراغعلی خان [۱۳۰] کار به مصامحه گذشت.

و چون ورود اصفهان روی داد چراغعلی خان به خدمت خانِ خانان رفته احکام او را داده قصد خانه جناب امام جمعه و جماعت کرد، معلوم و مشهود شد که میرزا عبدالوهاب در مسجد جناب امام به اجماع خواص و عوام اشتغال دارد، لهذا بالعکس شهرت داده و مذکور کرد که به احضار میرزا عبدالوهاب و استقلال میرزا عبدالحسین مأمورم و لختی فتنه برخواسته فرو نشست و دکاکین بسته گشاده شد و اجماع عام به تفرقه تبدیل یافت و اهالی بلوکات به مواظن خود باز گشتند و میرزا عبدالوهاب با چراغعلی خان فولر آقاسی به طهران آمده متوقف شد.

احکومت غلامحسین خان سپهدار و فتنه اصفهان

و پس از چندی خانِ خانان نیز احضار شد، مقرب الخاقان غلامحسین خان بن یوسف خان سپهدار سابق عراق به ایالت اصفهان رفت و به حل و عقد امور آن ملک پرداخت. در غره رمضان سال یکهزار و دویست و شصت و شش (۱۲۶۶ هـ / ژوئیه ۱۸۵۰ م) وارد عمارات هفت دست گردید و بنا بر حصول ساعت سعد به جهت دخول شهر تا چهاردهم در آنجا بماند و خلائق اصفهان از علما و فضلا و رعایا و برایا تمامی به دیدن سپهدار آمدند و خدمتش جناب آقا سید محمد امام جمعه و دیگر علمای معتبر را بازدید کرده از شهر صیام بیرون شده و به نظم و نسق شهر و بلوکات پرداخت.

و محمدحسین خان خلیج که از قدیم الایام با سپهدار والا مقام ارادتی خالص داشت، در این ایام در خدمت حاضر و نایب الحکومه بود و رتق و فتقی چنانکه لازم است می نمود، جماعتی که پیوسته در انجام خدمات دیوان مسامحه می کردند و در مال و جهات تصرفات داشتند به استقلال سرکار سپهدار دل نهادند و در اطراف و اکناف طرح فتنه و فساد ریختند و اسباب خلاف و نفاق انگیختند و بنیان این کار را بر اختلاف فی مابین جناب آقای امام جمعه و سپهدار با اقتدار تأسیس بر نهادند و به هر یک سخنان متخالفه گوشزد کردند تا وحشت به میانه افکندند.